

خاطره آخرین دیدار مصدق همراه با صدای نفس کشید نه‌ای آرام، در فضای غم آلود اتاق شماره ۶۳ بیمارستان نجمیه و نگاه بی امید پزشک جوان و پرستار مهربان که تمامی شب را بر بالینش نگران چشم دوخته بودند چه تلخ در ذهنم نشسته است.

آن شب را تا سیده به نماز ایستادم و با تمامی دل سالها و روزهای خوب باقیمانده عمرم را پیشکش کردم چشمهایم و قلبم را به نذر نهادم تا مگر مصدق بهبود یابد و بماند تا دشمن را همت "هم میهنان عزیزش" و "فرزندان" مبارزش از پای در آورد و او، آن دریا دل، آن معیار پاکی و آزادی، آن شرف مطلق، میهن را آزاد و سر بلند بار دیگر نظاره کند.

صبحگاهان با چشمانی از غبار غم به خون نشسته و جسمی درد آلود و قلبی پیرانده چونان مرغی که انتظار تیر صیاد میکشد بی تاب از این سو بدانسو می شدم که صدای بغض آلود "مریم" از آن سوی سیم تلفن دنیا را بر سرم کوبید.

سیل اشک بودم که فرو میبارید و هرچه بیشتر می گریستم غم افزونتر

میشد.

جاده طولانی و تاریک جلوی چشم گوئی تا ابدیت کشیده شده بود ولی سرانجام به بیمارستان رسیدم کشاورز صد رو باقر کاظمی که خدا رحمتش را بر هر دوی آنها ارزانی دارد روی پله اشکریزان نشسته بودند صدای حق حق گریه این دو یار وفادار پیشوا هنوز در گوشم زنگ میزند دکتر غلامحسین خان مصدق تلفنی بیرامون وصیت "پیشوا" با هویدا صحبت کرد و نتیجه این شد که "اجازه" دفن در گورستان شهدای سیام تیر برغم وصیت مصدق داده نشد و پس از مشورتی کوتاه فرزندانش، تصمیم به خاک سپاری در تبعیدگاه گرفتند.

جسم بی جان مصدق، آن راه گشا، آن دشمن شکن که هراس از شکوه خاطره اش نیز شاه را به لرزه وامیداشت به آمبولانس منتقل گردید نزدیک در بیمارستان دربان قدیمی گوسفندی قربانی کرد و سپس براه افتادیم.

آمبولانس آژیر کشان و با سرعتی سرسام آور میرفت و انگشت شمار یاران مصدق و نزدیکانش در خطی از اشک او را دنبال میکردند.

در ابرآلود غمناک آن صبح بسوی احمدآباد روان شدیم گریه امانم نمی داد با خود میاندیشیدم که چه روزها و چه شبها آرزوی دیدار پیشوا در احمدآباد دردم پر کشیده و اینک راهی احمدآباد ولی چه تلخ و دردناک.

جاده اتوبان و سپس جاده قزوین، در دوراهی آبیک وارد جاده خاکی

شدیم.

من در ذهنم احمدآباد را بارها تصویر کرده بودم و عجب که آن تصویر چقدر با واقعیت نزدیک بود جاده خاکی، ریل راه آهن دشت زیرگندم، آبی که خروشان از چاهی بدر میآمد و از بلندی فرو میریخت و سرانجام در بزرگ رنگ و رو رفته قلعه احمدآباد به یکی پس از دیگری رسیدیم.

به محض رسیدن آمبولانس روستائیان احمدآباد از هر سو دوان دوان به قلعه آمدند پیرمردی که کلاه نمدی بر سر و چهره‌ای مهربان داشت گریه کنان آمد و گوشه دیوار نشست و در تمام مدت آیه‌هایی که از قرآن مجید قرائت کرد چنان صمیمی میخواند که غلط ادا کردن زیرو بم کلمات را از یاد میبرد.

پشت اطاقك چوبی سبزرنگ متحرکی که روی جوی آب قرار داشت و میگفتند مصدق روزهای که باد تند میوزید در آن می نشست پرده سفید رنگی کشیدند تا مقدمات غسل فراهم گردد .

یاران روزهای تنهایی پیشوا، روستائیان صمیمی و مهربان احمدآباد با چشمانی سرخ از گریستن آب گرم در جنب و جوش بودند وقتی همه چیز آماده شد دستهای دکتر سجادی که تازه از زندان آزاد شده بود آخرین شستشوی بدن مصدق را انجام داد .

در آن غربت نیمروز باد زوزه کشان بهر سو می دوید تا مگر برغم کوشش وحشتناك دستگاه سانسور فاجعه را همه جا فریاد کند و صلا بردهد که شیر پیر در زنجیر، چشم از جهان پرنیزنگ و فریب فرو بست ، روستائیان ، آن یاران غاریاران روزهای تنهایی ، خشم و اندوه و نگرانی پیشوا، چهره برخشاک مالیدند و زار گریستند .

ظهر هنگام بچه های مدرسه نیز به این گروه سوگوار پیوستند و آن " همیشه پدر " مهربان را میان اشکهای کودکانه طلب کردند پسری نگران لباس عید بود که هر سال " بابا " برای آنها تهیه میکرد و دخترکی مهربانیهای او را نوحه سرداده بود و می پرسید که جای خالی او را چه کسی پر خواهد کرد ؟ !

آنروزها مصدق کنار پله ها می نشست و بچه ها را به آب نباتی که در جیب داشت مهمان میکرد آه که یاد آن روزها چه تلخ و پرانده بر سینه می نشیند زنی زاری کنان میگفت " نکو آدمی مرده که عالمی مرده " و زن دیگری که چهره گندمگون لاغرش را سیل اشک پوشانده بود ناله میکرد که " دیگری از دست و پای این زندانی زنجیرها را باز کنید " با دستهای مهندس حسینی که چهره اش یسار آرمبارز ملی شدن صنعت نفت است و نگاه مهربانش گویای ایمان بی پایانش و داریوش فروهر رهرو راستین و وفادار راه مصدق که او هم بتازگی از زندان آزاد شده بود و با کمک بچه های ده که خاک می بردند و سنگ می آوردند مزار مصدق کنده و آماده شد .

با رسیدن حضرت آیت الله زنجانی همه به نام ایستادن .

کشاورز صدر برخلاف همیشه ساکت بود و به پهنای صورت اشک میریخت ، کی استوان نویسنده کتاب موازنه منفی که خدا رحمتش کند ، دکتر صدیقی که در آخرین لحظات افسرده و غمین با حلقه بزرگی از گل رسید ، سرهنگ مجلی ، و از یاران جوان مصدق ، هوشنگ کشاورز صدر ، حسن پارسا ، منصور سرور و منوچهر مسعودی و دیگر جز خانواده مصدق کسی را بیاد نمی آورم نماز در محیطی بیشتر شبیه افسانه برپا گردید و مصدق که وصیت کرده بود در مزار شهدای سیام تیر بخاک سپرده شود بنا بر سنت اسلامی بگونه امانت به خاک سپرده شد و بدینسان احمدآباد که نزدیک سی سال تبعیدگاه این رهبر پرخروش و تسلیم ناپذیر بود برای مدتی که آنروز نمی توانستیم در ازای آنرا تصویر کنیم مزار او نیز گردید .

سی سال از زندگی تاریخ آفرین سردار پیر در دهکده کوچک و قلعه نیم ویران احمدآباد سیری گردید و عجباً که به هنگام مرگ نیز به همانجا آورده شد .

دوازده سال پیش ، در نخستین ساعات بامداد چهاردهم اسفند ماه قهرمان مبارزات ضد استعماری و ضد استبدادی دیده از جهان فرو بست و مرگش نیز چونانکه زندگیش باور و سرشار از پیام مقاومت و تداوم گردید .

مصدق ، دلیل راه ، دریادل ، معیار پاکی و آزادی و رقم زن سیاست موازنه منفی ، از جوانی تا مرگ

در يك خط بی تزلزل و بی انحراف بر علیه ستم و بیداد و سلطه بیگانه جنگید ، بی گمراهی بی امان مبارزه کرد و در این راه از هیچ کوششی دریغ نرزید .
خبر درگذشت او را آنروز روزنامه‌های اطلاعات و کیهان در دو جمله اعلام کردند و استبدادیان از نشر تسلیت نیز جلوگیری بعمل آوردند .

نام مصدق چنان خشمی در دل پاسداران فساد ایجاد کرد که بیست و پنج سال بجرم داشتن عکسی از او و گفتن کلامی در باره اش زندان و شکنجه انتظارمان را می کشید و من خوب بیاد دارم که يك سال تمام از دیدار همسرم به دلیل آنکه درختی در حیاط قزل قلعه بمناسبت سالروز مرگ پیشوا نشانده بود محروم شدم خدا را سپاس که همه آن سالهای سیاه و نکبت بار پایان یافته و ثمر زندانها ، مقاومتها شکنجه‌ها ، شهادتها امروز هوای پاک بهار آزادی است که میهن سوخته ما را میبرد به بوستانی از گلها رنگارنگ بدل سازد .

دشت هایمان را بارور گرداند و خاطراندوه زده‌مان را زلال شادی بخشد و آسمان ابرآلودمان را رنگین کمان پیروزی بپوشاند .

باشد که فردا بر شانه‌هایمان تابوت همیشه پیشوای نمیرای میهن ، مصدق بزرگ را بنهیم و راهی مزار شهدای سیام تیر گردیم و خاطر او را که در پایان عمر از سردی فضای میهن ، از داغ جوانان بخون خفته و از ویرانی و نابسامانی کشور آزرده بود رضا بخشیم و نامش را که بر تارک تاریخ نشسته از غبار تزویر و ریا و انحصار طلبی پاک کنیم ،
چنین باد .